



در جستجوی سخن فرودست در ادبیات تطبیقی

امیرحسین وفا^۱

چکیده

مقاله حاضر ضمن مروری بر نظریات گایاتری چاکراواریتی اسپیکو در حوزه «فرودست‌پژوهی»، به بررسی آثار اخیر وی در رشته ادبیات تطبیقی خواهد پرداخت. اسپیکو که همواره علیه ساختار و گفتمان نخبه‌گرای علوم انسانی در جوامع غربی و در حال توسعه موضع گرفته، معتقد است مطالعات تطبیقی ادبیات جهان که امروزه عمدتاً همگام با منطق جهانی‌سازی در عصر سرمایه‌داری انجام می‌پذیرد، نیازمند یک تحول روش‌شناختی و رای تاریخ اروپامحور رشته، روی آوردن به زبان‌آموزی از فرهنگ جوامع فرودست از جمله پناه‌جویان، کارگران مهاجر و دیگر قربانیان تاریخ امپریالیسم و سرمایه‌داری جهانی می‌باشد. در پژوهش پیش رو، با مطالعه گزیده آثار اسپیکو؛ یعنی «آیا فرودست می‌تواند سخن بگوید؟» (۱۹۸۵)، مرگ یک رشته (۲۰۰۳) و «بازاندیشی بر تطبیق‌گرایی» (۲۰۰۹)، به این پرسش، پاسخ خواهیم داد: آیا سنت‌های ادبی پساستعماری (نظیر ادبیات فارسی) فرصتی برای ابراز وجود در عرصه جهانی، درون چهارچوب رشته ادبیات تطبیقی، خواهند داشت؟ جواب اسپیکو «آری» است؛ اما به شرط رشد آگاهی منتقد نسبت به نابرابری‌های حاکم در نظام جهانی ادبیات و ساختارزدایی از مطالعات ادبی به سوی رشته‌ای که او آن را «ادبیات تطبیقی نوین» می‌نامد؛ طرحی نو از رشته که عیارش «زبان‌آموزی ژرف» و پرداختن به فرهنگ و ادبیات مردمان «فرودست» است.

واژه‌های کلیدی: فرودست‌پژوهی، ادبیات تطبیقی نوین، گایاتری اسپیکو، ساختارزدایی، زبان‌آموزی

^۱ استادیار زبان و ادبیات انگلیسی، گروه زبان‌های خارجی و زبان‌شناسی، دانشگاه شیراز، شیراز، ایران
amirhossein.vafa@gmail.com

مقدمه

مقاله حاضر با یک پرسش بنیادین آغاز می‌شود: تا چه حد می‌توان در گفتمان نقد-تاریخ، جامعه‌شناسی، فرهنگ و ادبیات-نماینده صدای فرودستان بود؟ این پرسشی است که گایاتری چاکراوورتی اسپیک^۱ در یکی از تأثیرگذارترین مقالات نیمه دوم قرن بیستم در حوزه علوم انسانی، مطرح کرده است. از زمان انتشار «آیا فرودست می‌تواند سخن بگوید؟» (۱۹۸۵)، طیف متنوعی از نظریه‌پردازان ادبی، از جمله خود اسپیک در آثاری که در این مقاله به آن‌ها خواهیم پرداخت، به بررسی عواقب و حضور سایه این پرسش در نقد ادبی و مخصوصاً مطالعات تطبیقی ادبیات جهان پرداخته‌اند.

مسئله این است که در پی نگارش یک مقاله انتقادی در حمایت از اشخاص و گروه‌های به حاشیه رانده‌شده چه در «نظام جهانی» کنونی (به تعبیر امانوئل والرشتین) و چه در «نظام جهانی ادبیات» (به تعبیر فرانکو مورتی)^۲ این خطر وجود دارد که در متن حاصل، که در واقع سند سخن‌راندن منتقد به جای فرودست است، سایه متکلم به‌طور ناخواسته بر هویت «دیگری» سنگینی کند و بیان متکلم، هرچند خیرخواهانه، به تحکیم هرم قدرت و خشونت علیه فرودست منجر شود؛ به‌عنوان مثال، در مورد بازنمایی اقلیت‌های قومی در یک رمان اروپایی متعلق به ادبیات استعمار، تمرکز منتقد بر یک شخصیت فرودست و تلاش جهت احیای انسانیت ازدست‌رفته وی، نه تنها ثمربخش نیست؛ بلکه صرفاً تلاشی است ذات‌گرایانه که در درجه اول، جایگاه منتقد را در طبقه نخبگان دانشگاهی تثبیت و در درجه دوم جایگاه حاشیه‌ای فرودست را دوچندان می‌کند؛ حاشیه‌ای که نویسنده آن را بازنمایی کرده است و منتقد همان را بازتولید می‌کند. در پژوهش پیش رو، پس از مروری کوتاه بر حوزه مطالعاتی «فرودست‌پژوهی»، آرای اسپیک را پیرامون چالش نمایندگی کردن از طبقات محروم بررسی خواهیم کرد. سپس ضمن بررسی تحول فکری اسپیک طی دو دهه پس از انتشار مقاله «آیا فرودست می‌تواند سخن بگوید؟»، به‌ویژه در کتاب مرگ یک رشته (۲۰۰۳) و مقاله «بازاندیشی بر تطبیق‌گرایی» (۲۰۰۹)، مسئله «صدای فرودستان» در ادبیات جهان را به این سمت سوق خواهیم داد: آیا در میان سنت‌های ادبی متعلق به جهان پسااستعمار، مخصوصاً در «نیم‌کره جنوبی»، مجال برای ابراز وجود-به‌طور غیر مستقیم، از طریق ادبیات تطبیقی-وجود دارد؟ جواب به این سؤال (برخلاف نظر «منفی» مشهور اسپیک در اولین نسخه مقاله خود) «آری» است؛ اما به شرط افزایش خودآگاهی منتقد نسبت به شبکه پیچیده قدرت حاکم بر عصر سرمایه‌داری جهانی و از آن مهم‌تر، تحول روش‌شناختی ادبیات تطبیقی با محوریت «زبان‌آموزی ژرف»، به‌ویژه در جوامع غیراروپایی و فرودست.

¹ Gayatri Chakravorty Spivak

² Immanuel Wallerstein, "world-systems"; Franco Moretti, "world literary system"

پیشینه و مبنای نظری: فرودست‌پژوهی

لغت «فرودست»،^۱ در ابتدا توسط فیلسوف مارکسیست ایتالیایی، آنتونیو گرامشی^۲ جهت توصیف گروه‌های اجتماعی که تحت سلطه یا «هژمونی» طبقه حاکم قرار دارند، به کار گرفته شد (Ashcroft, Griffiths, and Tiffin 2000: 198). در بخشی از یادداشت‌های زندان (۱۹۳۴)، گرامشی بر ضرورت مطالعه نظری طبقات فرودست، با محوریت چند مسئله کلیدی تأکید می‌کند: ۱. مبنای شکل‌گیری این طبقات اجتماعی، ۲. وابستگی آنان به فرایندهای سیاسی طبقه حاکم، ۳. مشارکت فعالانه‌شان در سیاست و در پی آن، ۴. شکل‌گیری مناسبات اجتماعی که حاکی از خودمختاری و استقلال بالقوه طبقات فرودست است (Ashcroft et al. 2000: 198-99). آن‌گونه که خواهیم دید، اسپیوک در «پرسش» خود با وسواس و سخت‌گیری ویژه‌ای، عاملیت «فرودست» را بررسی می‌کند و حتی در یک مورد، آن را به چالش می‌کشد.

«فرودست‌پژوهی» به‌عنوان یکی از ارکان مطالعات پسااستعماری در شبه‌قاره هند، قرائتی منحصربه‌فرد از درک گرامشی از مفهوم «فرودست» ارائه می‌دهد. راناژیت گوها،^۳ از پایه‌گذاران این شاخه تحقیقاتی و ویراستار مجموعه مقالاتی که تحت عنوان *مطالعات فرودستان* چاپ می‌شدند،^۴ مفهوم «فرودست» را این‌گونه بازتعریف می‌کند: «نامی که مظهر کلی سرسپردگی در جوامع آسیای جنوبی» است؛ «چه در مورد طبقه، کاست [جایگاه ذاتی فرد در آیین هندو]، سن، جنسیت یا هر نوع مفهوم از منزلت» فردی و اجتماعی (Guha 1982: vii). از این منظر، هدف ابتدایی «فرودست‌پژوهی»، بازگرداندن توازن طبقاتی به پژوهش‌های دانشگاهی و مشخصاً تاریخ‌نگاری جنوب آسیاست که پیشتر در انحصار یک طبقه خاص و معطوف به مطالعه فرهنگ نخبگان بوده است (Ashcroft et al. 2000: 199). تقابل فرودست‌پژوهان با فرهنگ غالب، ریشه در گفتمان تجددگرایی دارد که در شبه‌قاره هند، چه در دوران استعمار و چه در دوران ملی‌گرایی بورژوازی در پی استقلال از امپریالیسم، همواره نخبه‌سالار بوده است (۱۹۹). ضمن مرکززدایی از مدرنیته استعماری و گذار از تسلط خواص بر تاریخ‌نگاری و دیگر حوزه‌های علوم انسانی، فرودست‌پژوهان در پی دمکراتیزه‌کردن سپهر عمومی در جامعه‌ای نظیر هند هستند که در آن تسلط بی‌چون‌وچرای نظام طبقاتی مدرن و ریشه‌دار در آیین هندو، بسیاری از معضلات اجتماعی نظیر فقر و بی‌عدالتی را، علی‌رغم استقرار یک نظام مستقل پسااستعماری از سال ۱۹۴۷، لاینحل باقی گذاشته است.

وجه تمایز فرودست‌پژوهان «ایستادگی در مقابل تسلط نخبگان» در امر تاریخ‌نگاری است (Ashcroft et al. 2000: 200). ابزار نظری این پژوهشگران، با

¹ Subaltern

² Antonio Gramsci

³ Ranajit Guha

⁴ *Subaltern Studies*

بهره‌گیری از نظریه انتقادی پسا‌ساختارگرایی، «عبور از انواع دوگانه‌های سیاسی و فرهنگی نظیر استعمار در مقابل ملی‌گرایی» و در عوض پذیرش یک منطق دیالکتیک «میان فرودست و نخبگان» است که بدون محدودکردن خود به تقابل «غرب» و «دیگری»، جایگاه متزلزل فرودست در جوامع مدرن را محصول فرایندهای پیچیده اقتصادی-اجتماعی و مناسبات قدرت بین استعمارگر و طبقه نخبه پسااستعماری قلمداد می‌کند (Ashcroft et al. 2000: 200). به بیان ساده‌تر، مصائب فرودست، نه تنها برخاسته از تاریخ استعمار غرب است؛ بلکه توسط نظام‌های ملی‌گرای پسااستعماری نیز تشدید شده‌اند. چنین درکی از تاریخ معاصر، به تعبیر جانت اُبولغد،^۱ فرودست را توانمند می‌سازد که «در سرگذشت خود، نه ایستایی و سکون؛ بلکه پویایی و تحول را کشف کند» و آینده خویش را نه بر مبنای «عقب‌ماندگی در مقابل غرب» که بر این اصل استوار کند که دلیل «عدم توسعه» سیاسی و اقتصادی چیزی جز «وابستگی به گفتمان سلطه و سرسپردگی» در مفهوم عام آن نیست (Abu-Lughod 1989: viii).

یکی از مفروضات اصلی فرودست‌پژوهان این است که منتقد، ضمن نگارش مجدد تاریخ هند یا دیگر جوامع پسااستعماری، قادر به توانمندسازی و احیای جایگاه فرودست، به نیابت از وی، در جامعه است. اینجاست که گایاتری اسپیوک در آثار خود، با به‌چالش کشیدن این فرضیه کلیدی، فرودست‌پژوهان را به بازبینی عواقب پژوهشی خود فرامی‌خواند. ناگفته نماند که اسپیوک خود را بخشی از جریان «فرودست‌پژوهی» می‌داند و انتقادات خود را دلسوزانه از درون جنبش منعکس می‌کند. او که خود را همواره یک «فمینیستِ مارکسیست ساختارزدا و عملگرا» و به بیان عامیانه، یک منتقد «عیبجو و بهانه‌گیر» معرفی کرده است (Cain et al. 2018: 1997)، بر این باور است که تلفیق نظری مسائل مربوط به حقوق زنان و طبقات کارگر در جوامع چندفرهنگی و پسااستعماری و بازنگری جایگاه آنان از منظر «ساختارزدایی»^۲ جهت دستیابی به عدالت اجتماعی، راهگشا خواهد بود. اسپیوک که با ترجمه و نگارش مقدمه‌ای بر کتاب در باب دستور زبان‌شناسی، اثر ژاک دریدا در سال ۱۹۷۶ نقش عمده‌ای در معرفی نظریات پسا‌ساختارگرا به جهان انگلیسی‌زبان، ایفا کرده است، ضمن تأکید بر وجود «خشونت» پنهان در دوگانه‌های مرسوم؛ نظیر «مرد و زن، غرب و دیگران» و غیره، نقد ساختارزدایانه را به عنوان «مسیری مؤثر بین نظریه ادبی و تغییر بنیادین سیاسی» معرفی می‌کند (۱۹۹۸)؛ به بیان دیگر، اسپیوک به نوعی سیاست رهایی‌بخش قائل است که در آن چهارچوب نظری «ساختارزدایی»، به‌مثابه جان‌پناهی است در مقابل طرد و سرکوب» دیگری‌های به حاشیه رانده شده (۱۹۹۷)؛ چه در گفتمان جهانی‌سازی و یا حتی ملی‌گرایی پسااستعماری؛ بنابراین، پرداختن به حقوق «فرودستان»، همسو با رانازیست‌گوها و دیگر فرودست‌پژوهان، بخش جدایی‌ناپذیر آرای اسپیوک است. او مانند دیگر فرودست‌پژوهان، تأکید می‌کند «رابطه فرودست با ساختار قدرت، مبهم و

¹ Janet Abu-Lughod

² deconstructionism

پیچیده است»؛ به این معنی که فرودست، مرئوس قدرت است؛ اما هیچگاه مرعوب آن نیست (Cain et al. 2018: 1999). به علاوه، همگام با دیگر فرودست پژوهان و فراتر از آن‌ها، اسپوک خواننده را به شناخت مجدد فرودستان در قامت جوامعی متکثر و ناهمگن از دیدگاه جنسیت، طبقه اجتماعی و خاستگاه تاریخی و اجتماعی تشویق می‌کند تا جایی که مسجل شود بازنمایی ادبی آنان در فضای فرهنگی و مطالعات اجتماعی، بدون تن‌دادن به ذات‌گرایی، تقریباً ناممکن است (۱۹۹۹). در واقع، نقد اسپوک به فرودست پژوهان پیرامون نقش منتقد در قامت یک «میانجی‌گر» است.

پرسشی که اسپوک در مقاله خود، «آیا فرودست می‌تواند سخن بگوید؟»، مطرح می‌کند نیز متوجه منتقد میانجی‌گر است؛ البته که شخص فرودست، علی‌رغم مشکلات اقتصادی و عدم دسترسی به سرمایه‌های اجتماعی، خود قادر به سخن‌گفتن - به معنی دفاع‌کردن از کرامت انسانی خویش - است؛ اما در مورد پژوهشگری که ضمن برخورداری از سرمایه‌های مادی و معنوی، خود را موظف به نمایندگی از طبقات محروم و سخن‌راندن به جای آنان می‌داند نیز همین‌طور است؟ پاسخ اسپوک در ابتدای تأملات خود، که در دو نسخه مکمل از مقاله، بین سال‌های ۱۹۸۵ تا ۱۹۹۹ قابل ردیابی است، «خیر» است. نگرانی اسپوک از «احتمال همدستی روشنفکر» با ساختارهای قدرت، جهت محدود کردن هویت فرودست به نقش «دیگری» در مقابل هویت «خود» منتقد است (Spivak 2018 [1999]: 2001)؛ بدین معنی که بازیابی تاریخی فرودست در ساختار نخبه‌گرای دانشگاهی، صرفاً جهت مشروعیت‌بخشیدن به مداخله انتقادی پژوهشگر (و نه برای استحقاق حقوق پایمال‌شده فرودست) انجام می‌پذیرد. آرمان اسپوک، در عوض، ظهور پژوهشگرانی «پرسشگر» و نه «همدست» با نهاد قدرت است. نکته ظریف مسئله اینجاست که منتقدین پسااستعماری، مانند فعالین حقوق زنان، در پی اعطای حق سخن‌گفتن به دیگری‌های سرکوب‌شده هستند؛ اما اسپوک نگران است که حتی نیکخواهانه‌ترین تلاش‌ها بدین منظور، به تکرار خفقانی منجر شود که در ابتدا بنا بود برچیده شود. زمانی که منتقد از بیرون [جوامع فرودست] چهارچوبی را طراحی می‌کند که در آن فرد «بومی» توانایی سخن‌گفتن را کسب کند، هویت محلی به گونه‌ای پایه‌گذاری می‌شود که هرگونه تلاش جهت ارتباط حقیقی [با فرودست] تضعیف می‌گردد (Cain et al. 2018: 1998).

فراموش نکنیم که حتی در دوران استعمار، مخصوصاً در مورد امپریالیسم بریتانیا که مسلک جهان‌گشایی خود را خیرخواهانه می‌دانست، اصل «مداخله» با حُسن نیت تعریف می‌شد. اسپوک در مقاله خود مشخصاً به ممنوع‌شدن سنت هندوی «ساتی» (قربانی‌کردن یک بیوه‌زن در خرمن آتش پس از فوت شوهرش) توسط بریتانیا اشاره می‌کند: «درحالی‌که این مداخله، زندگی بسیاری از زنان را نجات داد و مختصر آزادی انتخاب به آنان بخشید»، در اصل، مشروعیت لازم جهت حکمرانی بریتانیا در شبه‌قاره هند، مبتنی بر دوگانه «تمدن بریتانیایی» در مقابل «جاهلیت هندی» را نیز

مهیا کرد (Cain et al. 2018: 1998). نتیجه‌گیری جنجالی اسپوک از این واقعه تاریخی، تعمیم‌گفتمان مداخله‌ استعماری به مداخله‌ پسااستعماری است: آیا روشنفکران امروز می‌توانند در بازنمایی مصائب ستمدیدگان در آثار خود، از «مداخله جویی»- که در بهترین حالت، بنده‌نوازی و در بدترین حالت منت‌گذاری است- مصون باشند؟ (Cain et al. 2018: 1998).

رویکرد نقادانه اسپوک، در واقع واکنشی است به تمایل جنبش‌های سیاسی رادیکال به قهرمان‌سازی از «دیگری» و اغراق در «نقش ذاتی مردمان جهان سوم در پیشبرد نبرد علیه سرمایه‌داری جهانی و چندملیتی» (Cain et al. 2018: 1999)؛ البته این طرح مسئله، که خاستگاه آن ساختارزدایی بنیادین از جزئی‌ترین نهادهای خشونت‌زا در گفتمان نقد و نظریه است، باعث نمی‌شود که اسپوک خود را تافته‌ جدا بافته تلقی کند. اتفاقاً مفهوم «ذات‌گرایی راهبردی»^۱ از کلیدی‌ترین ابزار روش‌شناختی اسپوک بوده است؛ بدین معنی که منتقد، ضمن آگاهی از عواقب پذیرش یک ماهیت مشخص از «دیگری»، می‌بایست صادقانه در بر ملا کردن ساختار درهم‌تیده قدرت تلاش کند. با این حال، آگاهی از ناممکن بودن «سخن‌راندن به جای دیگری» در تحقق حداقلی حقوق فرودستان ضروری است. تحلیل روان‌شناختی اسپوک از ماندگارترین گزاره مقاله خود- «مردان سفیدپوست مترصد نجات‌دادن زنان قهوه‌ای‌پوست از چنگال مردان قهوه‌ای‌پوست هستند» (Spivak 2018 [1999]: 2009)- در پی همین فراخوان به آگاهی جمعی صورت می‌پذیرد. از یک سو، اسپوک اعلام می‌کند گفتمان‌رهایی‌بخشی به «زنان رنگین‌پوست»، بخشی لاینفک از تاریخ استعمار بوده و هست. آخرین نمونه از سوءاستفاده امپراتوری از حقوق زنان، به حمله ایالات متحده به افغانستان و عراق در پی حملات ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ برمی‌گردد که دولت امریکا اهداف منفعت‌طلبانه خود در اشغال بخش‌هایی از خاورمیانه را به بهانه تحقق حقوق زنان در منطقه کتمان می‌کرد (ر. ک. Abu-Lughod 2013 و Eisenstein 2004). حال اسپوک با مراجعه به مبنای فکری چنین مداخله‌های استعماری، مدعی است همان‌گونه که «مردان سفیدپوست» در جایگاه منجی، «مردان قهوه‌ای‌پوست» را سپر بلای «زنان قهوه‌ای‌پوست»، به‌عنوان قربانیان نظام مردسالاری، جلوه می‌دهند، «منتقد پسااستعماری» نیز می‌تواند با قربانی کردن مردان سفیدپوست، خود را در جایگاه منجی مردان و زنان رنگین‌پوست معرفی کند (Cain et al. 2018: 2000). این رویکرد، نتیجه‌ای جز بازتولید ساختار هرمی قدرت، مبتنی بر گفتمان ارباب‌منشانه «مداخله» نخواهد داشت.

تأکید می‌کنم که هدف اسپوک از ارائه نقد روان‌شناختی فوق، افزایش خودآگاهی منتقد از عواقب ناخواسته دخالت خیرخواهانه در امور فرودستان است. آن‌گونه که در ادامه مقاله حاضر خواهیم دید، وجدان بیدار منتقد و آگاهی انتقادی از امر کنکاش، یکی از ارکان استعمارزدایی از حوزه فرودست‌پژوهی و همچنین مطالعات تطبیقی ادبیات است؛ اما ذکر یک مثال دیگر از «آیا فرودست می‌تواند سخن

¹ Strategic essentialism

بگوید؟» جهت پیشبرد بحث حاضر ضروری است. از خواننده تقاضا دارم که میان خوانش اسپیکو از شرح حال زنی هندو به نام «بوانسواری بهادوری»^۱ و تجربه شخصی خود از مطالعه تطبیقی متون ادبی، ارتباطی معنادار برقرار کند: بارزترین بررسی موردی اسپیکو علیه فرودست پژوهی ماجرای است که خوانندگان اسپیکو، از آن به عنوان «خودکشی بوانسواری» یاد می‌کنند:

زنی شانزده یا هفده‌ساله، بوانسواری بهادوری، خود را در سال ۱۹۲۶ در آپارتمان محقر پدرش در شمال کلکته به دار آویخت. خودکشی این زن از ابتدا به معیاری تبدیل شد؛ چراکه در هنگام مرگ، بوانسواری در دوران قاعدگی خود به سر می‌برد و بنابراین احتمال خودکشی به سبب یک حاملگی نامشروع متفی بود. حدود یک دهه بعد، در پی کشف نامه‌ای که برای خواهر بزرگ‌تر خود ارسال کرده بود، مشخص گردید که بوانسواری یکی از اعضای گروه‌های مسلح فعال در جنبش استقلال هند بوده است. به او مأموریت یک ترور سیاسی محول شده بود. ناتوان از انجام این عمل و در عین حال آگاه از اهمیت امانت سپرده‌شده به او، بوانسواری به زندگی خود پایان داد (Spivak 2018 [1999]: 2009).

تحلیل خودکشی بوانسواری و خوانش انتقادی اسپیکو از واکنش جامعه هند به این واقعه، از فرازهای به‌یادماندنی مقاله است. بوانسواری که از احتمال مرتبط‌شدن مرگش با روابط جنسی نامشروع در افکار عمومی مطلع بود، آگاهانه عادت ماهانه خود را به‌عنوان تاریخ خودکشی خود انتخاب کرده بود و به تعبیر اسپیکو، «متن اجتماعی خودکشی ساتی» را در پایان زندگی خود بازنویسی کرد (Spivak 2018 [1999]: 2010). اینکه طبق آیین ساتی، یک بیوه‌زن می‌بایست تا پایان دوران قاعدگی، جهت قربانی کردن خود صبر کند و اینکه بوانسواری دقیقاً همین بازه زمانی را جهت پایان دادن به زندگی خود انتخاب کرده بود، حاکی از تلاش او جهت پیچیده جلوه‌دادن دلایل مرگ خود است؛ اما چیزی که اسپیکو را بیش از هر موردی آزار می‌دهد، برخورد سطحی اطرافیان این زن و همچنین نخبگان هندی با شرایط پیچیده سیاسی و اجتماعی زندگی اوست. اسپیکو مشخصاً به گفت‌وگوهایی اشاره می‌کند که وی حین پژوهش پیرامون زندگی بوانسواری انجام داده است. در یک مورد، یک فیلسوف شناخته‌شده به اسپیکو گوشزد می‌کند به جای «بوانسواری تیره‌بخت» بهتر بود زندگی خواهران موفق او، سالسواری و راسسواری، مورد بررسی قرار می‌گرفت. در یک مورد دیگر، خواهرزاده‌های بوانسواری با اطمینان و بدون در نظر گرفتن شواهد تاریخی، هنوز بر این باور هستند که خاله‌شان در پی یک شکست عشقی خودکشی کرده است (Spivak 2018 [1999]: 2010). در این شرایط بود که اسپیکو در نخستین ویرایش مقاله خود-ضمن ابراز عصبانیت از عدم وجود هرگونه ارتباط معنادار بین «فرودست» و «فرودست‌پژوه»-یکی از جنجالی‌ترین گزاره‌های خود را مطرح کرد: «فرودست نمی‌تواند سخن بگوید!» کرد (Spivak 2018 [1999]: 2010).

^۱ Bhubaneswari Bhaduri

اسپیوک پانزده سال بعد، پس از ویرایش تکمیلی «آیا فرودست می‌تواند سخن بگوید؟» در کتابی تحت عنوان *نقد منطق پسا/استعماری* (۱۹۹۹)، ضمن عقب‌نشینی از موضع قبلی خود، متواضعانه اعلام می‌کند: «اظهار نظر نامعقولی بود» (Spivak 2018 [1999]: 2010). او دلیل این چرخش نظری را مطالعه برخی از مقالاتی می‌داند که در پی انتشار آرای او نسبت به عواقب عبث‌جلوه‌دادن فرودست‌پژوهی هشدار داده بودند. از یک سو، اسپوک کماکان تأکید می‌کند خشم نهفته در عبارت «فرودست نمی‌تواند سخن بگوید!» ریشه در «احساس یأس و ناامیدی» وی از این مسئله دارد که با گذشت حدود پنجاه سال از مرگش، «تلاش» بوبانسواری جهت انتقال پیام خود به مخاطب امروزی شکست خورده است؛ چراکه حتی نزدیک‌ترین افراد به او؛ از جمله خواهرزاده‌های مترقی‌اش، در «مسکوت گذاشتن» صدای او همدست بوده‌اند (Spivak 2018 [1999]: 2011). از سوی دیگر، همسو با منتقدان خود، اسپوک امروز بر این باور است که تداوم تأثیر «پرونده بوبانسواری»، به‌عنوان برگگی از تاریخ اجتماعی هند، شاهدهی بر این مدعاست که او «به طریقی سخن گفته است» بوده‌اند (Spivak 2011 [1999]: 2018)؛ بنابراین، «رمزگشایی» از سخن او توسط منتقد هرچند با فاصله زمانی و جغرافیایی - به‌مثابه «رهگیری» روایتی است که در آن بوبانسواری، نهایتاً پیام خود را به مخاطب انتقال خواهد داد.

شایان ذکر است که اسپوک در بازنگری آرای پیشین خود دچار تناقض نیست؛ بلکه ضمن پایبندی به اصول ساختارزدایی از قدرت، «اهمیت کاربردی خوشبین‌بودن به کوشش‌های آتی را برای خود و دیگران» تبیین می‌کند (Spivak 2011 [1999]: 2011). لازمه چنین امیدواری نتیجه‌محوری، درک نوینی از مفهوم «فرودست» و روش «فرودست‌پژوهی» است که ا. هویت فرودست را در بستر «ناهمگن ضداستعماری» قرار می‌دهد؛ بدین معنی که فرودستان، بر حسب تعریف، متعلق به جوامعی متکثر و تقلیل‌ناپذیر به هر نوع هویت سیاسی واحد هستند (Spivak 2011 [1999]: 2018)، ۲. هنگامی که فرودست‌پژوه سرانجام از طریق نوشتار خود، یک «پل ارتباطی» میان فرودست و جامعه نخبگان برقرار می‌کند، مهم است که مطالبه به‌حق افراد به حاشیه رانده‌شده جهت کسب جایگاه حقیقی آنان در مرکز جامعه به رسمیت شناخته شود؛ به عبارت دیگر، در جستجوی صدای فرودست، پژوهشگر باید صادقانه و بدون تقلیل‌دادن جایگاه خود به یک «مُبلغ» و کنشگر متظاهر، به بیان کردن صدای فرودست «افتخار کند» (Spivak 2018 [1999]: 2012) و ۳. در پایان، پس از کسب خودآگاهی لازم و کافی نسبت به عواقب مثبت و همچنین خطرات احتمالی فرودست‌پژوهی، منتقد به نوعی همدلی تاریخی با موضوع تحقیق خود می‌رسد که «سرچشمه آن نه آرمان شهرگرایی سطحی؛ بلکه نوعی از تعهد است که [فیلسوف شهیر هندی] بیمال کریشنا ماتیلال^۱ از آن با عنوان عشق/اخلاقی^۲ یاد

¹ Bimal Krishna Matilal

² moral love

می‌کند» (۲۰۱۲). با همین ذهنیت انتقادی و در عین حال خیرخواهانه و انسانی است که اسپیکو چند سال بعد، «مرگ» ادبیات تطبیقی را اعلام و بر لزوم بازتعریف آن تأکید کرد.

مرگ یک رشته و «زبان‌آموزی ژرف» در ادبیات تطبیقی

در جمع‌بندی بخش پیشین، مختصر پاسخ اسپیکو به پرسش «آیا فرودست می‌تواند سخن بگوید؟» خیر است؛ به این شکل: خیر! چراکه فرودست، تحت سلطه استعمار، دارای هویتی چندوجهی و متعلق به جوامعی ناهمگن و زیست‌بوم‌هایی متنوع است و بنابراین تقلیل‌پذیر به هیچ‌گونه قالبی از «دیگری» نیست- چه «دیگری» واپس‌گرای استعمارگر (که مطلوب گفتمان شرق‌شناسی و امپریالیسم است) و چه «دیگری» مترقی فعال ضداستعمار (مطلوب گفتمان ملی‌گرایی و پسااستعماری). به همین منوال، پاسخ اسپیکو به این پرسش که «آیا ادبیات جهان غیراروپایی می‌تواند از گلوگاه ادبیات تطبیقی سخن بگوید؟» نیز خیر است؛ چراکه علی‌رغم تحولات مثبت در مطالعات تطبیقی ادبیات در نیمه دوم قرن بیستم (نظیر ظهور مطالعات پسااستعماری، فرودست و ترجمه‌پژوهی)، ادبیات تطبیقی کماکان رسانه‌ای تک‌زبانه و همسو با روندهای مداخله‌جویانه قدرت‌های اقتصادی و نظامی در عصر نئولیبرال جهانی‌سازی قلمداد می‌شود.

از نظر اسپیکو، ساختارزدایی- و در پی آن استعمارزدایی- از ادبیات تطبیقی، مستلزم افزایش خودآگاهی منتقد نسبت به ریشه‌های تطبیق‌گرایی در تاریخ امپریالیسم مدرن و توجه به انحصار زبانی ادبیات جهان به زبان‌هایی نظیر آلمانی و انگلیسی، از بدو ایجاد رشته ادبیات تطبیقی است. از همین منظر، اسپیکو در کتاب مرگ یک رشته (۲۰۰۳) و مقاله «بازاندیشی بر تطبیق‌گرایی» (۲۰۰۹) که در این بخش به هر دو خواهیم پرداخت، بر ضرورت بازتعریف ادبیات تطبیقی فراتر از منطق نئواستعماری جهانی‌سازی، با محوریت فرودستان به حاشیه رانده‌شده در این نظام جهانی، تأکید می‌کند. پیشتر در مقاله‌ای با عنوان «مرگ یک رشته و استعمارزدایی از ادبیات تطبیقی» (۱۳۹۷)، ضمن ارائه شرحی از رساله انتقادی اسپیکو بر ادبیات تطبیقی، ریشه‌آرای نویسنده در نظریات ضداستعماری در غرب آسیا و همچنین حوزه مطالعاتی استعمارزدایی^۱ در آمریکای لاتین بررسی شده است (وفا ۱۳۹۷: ۸۱). در مقاله حاضر، لازم است که آرای نویسنده را در بستر «فرودست‌پژوهی» و-آن‌گونه که از عنوان این مقاله پیداست- «در جستجوی سخن فرودست» مورد بازنگری قرار دهیم.

کتاب مرگ یک رشته^۲ در آغاز با لحنی طنزآلود از «آخرین نفس‌های یک رشته رو به موت»؛ یعنی ادبیات تطبیقی، سخن می‌گوید (Spivak 2003: xii)؛ البته اسپیکو اولین منتقد نیست (و آخرین نیز نخواهد بود) که ضمن اشاره به بحران‌های

¹ decoloniality

² *Death of a Discipline*

روش‌شناختی جدی در رشته، خواننده را به درک مجدد تطبیق‌گرایی دعوت می‌کند. کمتر از یک دهه پیش از اسپوک، سوزان بسنت^۱ نیز با نگارش مقدمه‌ای انتقادی از طریق ترجمه‌پژوهی، خواستار «نگرشی پسااروپایی در ادبیات تطبیقی» شده بود که ضمن پرداختن به «مسائل کلیدی؛ از جمله هویت فرهنگی، کانون‌های ادبی،^۲ پیامدهای سیاسی تأثیر فرهنگی و تاریخ‌نگاری ادبیات» به حل بحران اروپامحوری حاکم بر رشته کمک کند (۱۹۹۴: ۴۱). اسپوک نیز در کتاب خود، البته از دریچه فرودست‌پژوهی، طرح یک «ادبیات تطبیقی نوین» را خارج از مدار نئواستعماری و سرمایه‌داری جهانی، علیه سازوکارهای انگلیسی‌محور در «بازار جهانی آموزش عالی» درمی‌اندازد (2003: xii).

به اختصار، «ادبیات تطبیقی نوین» اسپوک، در امتداد ساختارزدایی پیشین وی از فرودست‌پژوهی و تأکید بر لزوم مطالعه متون حاشیه‌ای بدون هرگونه همدستی با ساختار قدرت استعماری و پسااستعماری (یعنی امپریالیسم و ملی‌گرایی) بر سه رکن استوار است: ۱. توجه به زبان و فرم ادبی، ۲. تلاش جهت تحقق عدالت اجتماعی در بازنمایی سنت‌های ادبی حاشیه‌ای در نظام جهانی ادبیات و ۳. اعلام همبستگی با مردمان مهاجر، کارگران استثمارشده در اقتصاد جهانی و دیگر قربانیان تاریخ استعمار در جوامع در حال توسعه و یا توسعه‌یافته. راه حل روش‌شناختی اسپوک-که در بستر نظام دانشگاهی ایالات متحده تعریف می‌شود- بر دو اصل استوار است: ۱. ساختارزدایی از مطالعات منطقه‌ای^۳، که کارکردشان در دانشگاه‌های آمریکا پژوهش پیرامون مناطق حائز اهمیت نظیر خاورمیانه و آمریکای لاتین جهت تربیت نیروی ماهر در دستگاه سیاست خارجی ایالات متحده است و ۲. تلفیق مطالعات منطقه‌ای که پس از «سیاست‌زدایی» فوق، با اصول ادبیات تطبیقی مکتب آمریکا، که پس از جنگ جهانی دوم ابتدا با محوریت نقد فرمالیستی و سپس با رویکردهای چندفرهنگی در پی رشد چشمگیر مهاجرت از آسیا به آمریکا از دهه ۱۹۶۰، به «نزدیک‌خوانی» از آثار ادبیات جهان روی آورد (Spivak 2003: 5-4). برآیند این دو تلاش-سیاست‌زدایی از «مطالعات منطقه‌ای» و تلفیق آن با «ادبیات تطبیقی» سنتی آمریکایی-به تولد مجدد رشته منجر خواهد شد. پس هدف اسپوک از اعلام «مرگ یک رشته»، نه مخومه خواندن آن؛ بلکه دعوت به احیا و نوسازی ادبیات تطبیقی است.

اما درسی که ادبیات تطبیقی باید از مطالعات منطقه‌ای بیاموزد چیست؟ مرگ یک رشته در فصل «گذر از مرزها» به واقعه تاریخ‌ساز در سال ۱۹۹۲؛ یعنی فروپاشی دیوار برلین اشاره می‌کند که در پی آن، توأم با استقرار نظام تک‌قطبی و در عین حال چندفرهنگی در جهان، علوم انسانی و ادبیات تطبیقی را نیز دستخوش تغییر ساخت. بارزترین سند این تحول، گردآوری کتاب *ادبیات تطبیقی در عصر چندفرهنگی* به

¹ Susan Bassnett

² Canons of literature

³ Area Studies

کوشش چارلز برنهایمر^۱ بود (۱۹۹۴) که بر لزوم مطابقت نظری ادبیات تطبیقی با شرایط ژئوپولیتیک جدید جهان، به‌ویژه در مورد مسئله مهاجرت از حاشیه و تغییر بافت جمعیتی کلان‌شهرهای غربی، تأکید می‌کرد. اسپوک اما با نکته‌سنجی همیشگی خود، ادعا می‌کند که تعریف برنهایمر از تطبیق‌گرایی قابلیت بازنمایی مؤثر از تنوع زبانی و فرهنگی جوامع پسااستعماری را ندارد؛ چراکه او در نهایت زبان‌های دیگر را مرعوب زبان انگلیسی، به‌عنوان زبان مرکزی گفتمان جهانی‌سازی می‌کند. اسپوک توجه خواننده را به یک نمونه نسبتاً موفق؛ یعنی «مطالعات تطبیقی اجتماعی» یا «مطالعات منطقه‌ای» جلب می‌کند:

تحولات اخیر [در جهان پس از جنگ سرد] بسیاری از مفروضات مطالعات منطقه‌ای را به چالش کشیده‌اند؛ به‌عنوان نمونه این تصور که جهان را می‌توان به «منطقه‌های» مستقل و دانستنی تقسیم کرد مورد تردید قرار گرفته است؛ چراکه امروزه توجه ناظران بیشتر معطوف به جنب‌وجوش میان مناطق است. جابه‌جایی‌های جمعیتی، آوارگی‌های قومی، مهاجرت نیروی کار، تحرکات سرمایه جهانی، رسانه و فرایندهای اشاعه فرهنگ و پیوندهای اجتماعی- فرهنگی، جملگی به خوانش ظریف و موشکافانه‌تری از هویت و آرایش منطقه‌ها منجر می‌شوند (Volkman qtd. in Spivak 2003: 2-3).

هدف اسپوک از نقل قول فوق از تویی ولکمان،^۲ مدیر وقت بنیاد فورد در آمریکا، به هیچ وجه اعلام موافقت با ساختار سیاسی مطالعات منطقه‌ای نیست؛ چراکه در هر حال تاریخ این رشته در امتداد شرق‌شناسی کلاسیک، تولید علم در مورد دیگری‌هایی (نظیر مسلمانان، فارسی‌زبانان و غیره) بوده است که یا به صورت مهاجرین جویای وطن یا در جایگاه دولت‌های خارجی در حال توسعه، توجه نهادهای سیاسی و اقتصادی ایالات متحده را به خود جلب کرده‌اند. در عوض مراد اسپوک از چرخش به سوی مطالعات منطقه‌ای، تشویق خواننده به درک عمیق‌تری از نظام تک‌قطبی جهان پس از پایان جنگ سرد و توجه ویژه آن به فرهنگ و زبان‌های مردمان فرودست است؛ چراکه ما منتقدان پسااستعماری، به بیان اسپوک، خود نیز «برآیند جنب‌وجوش مردمان مهاجر در سراسر جهان هستیم» (۲۰۰۳: ۳). پس ادبیات تطبیقی هم نیازمند روش‌های نوین جهت درک و انعکاس بی‌عدالتی‌های اجتماعی، اقتصادی، سیاسی و همچنین زیست‌محیطی علیه فرودستانی است که صدایشان در ساختار قدرت بین‌الملل مسکوت مانده است.

باز تعریف «ادبیات تطبیقی» همگام با واقعیات عصر چندفرهنگی و جهانی‌سازی، درخواست تازه‌ای نیست. تفاوت اسپوک با پیشگامان این طرح؛ از جمله برنهایمر، اینجاست که در فرایند ادغام یکسویه نظریات چندفرهنگی^۳ با ادبیات ملل گوناگون

¹ Charles Bernheimer

² Toby Volkman

³ Multiculturalism

که صریحاً به زبان انگلیسی صورت می‌پذیرد، جنبه‌های «ادبی و زبان‌شناختی» فرهنگ‌های مهاجر، پسااستعماری و فرودست، نادیده گرفته می‌شوند (Spivak 2003: 4). حال ممکن است خواننده بپرسد تفاوت رویکرد اسپوک با رشته «مطالعات فرهنگی» که همگام با چرخش پسااستعماری در دانشگاه‌های اروپای غربی و آمریکای شمالی شکل گرفت، در کجاست؟ رشته مطالعات فرهنگی به مرکزیت نیم‌کره شمالی، همواره در پی شناخت «دیگری» به زبان‌های اروپایی از طریق پژوهش دانشگاهی یا از دریچه ترجمه ادبی بوده است. این رویکرد، از دید اسپوک، عمیقاً سیاست‌زده است؛ چراکه هدف نهایی آن فراهم‌ساختن بستر لازم جهت ادغام مسالمت‌جویانه مردمان مهاجر در بطن جوامع غربی، زیر یک پرچم و زبان واحد است؛ به‌عنوان نمونه، یکی از دلایل مطالعه زبان و فرهنگ فارسی در نظام دانشگاهی آمریکا، پژوهش در مورد فرهنگ ایران/افغانستان/تاجیکستان و البته ترجمه گزیده آثار ادب فارسی به انگلیسی، جهت آشناکردن جامعه مقصد با فرهنگ مبدأ و تشویق مهاجرین فارسی‌زبان به پذیرش و تبعیت از فرهنگ غالب آمریکایی است.

اسپوک اما از «سیاسی کردن» پژوهش در حوزه فرهنگ اجتناب می‌ورزد؛ اگرچه یکی از عواقب «ادبیات تطبیقی نوین» او ایجاد درک متقابل میان مهاجر و میزبان نیز خواهد بود: «پیشنهاد من تلاشی است در جهت سیاست‌زدایی از نقد، به این امید که در عین تدبیر و تعهد، خود را از سیاست تخصصی، ترس و راه‌حل‌های ناقص برهانیم (Spivak 2003: 4)؛ «راه‌حل‌های» ناکارآمدی که اگرچه به فرودست مهاجر اجازه اقامت در جامعه مرکز را می‌دهد؛ اما هرگز سخن او را، که در فرهنگ و ادبیات بومی‌اش نهفته است، به راستی نمی‌شنود؛ بنابراین، ضمن الهام‌گرفتن از چرخش مطالعات منطقه‌ای به زبان‌آموزی، اسپوک در پی تحقق ادبیات تطبیقی نوینی است «که عیارش توجه به زبان [مبدأ] و بیان ادبی» باشد (Spivak 2003: 4-5). سپس، با بهره‌گیری از میراث ادبیات تطبیقی سنتی آمریکایی؛ یعنی «نزدیک‌خوانی یا مهارت خوانش دقیق و مشروح متن به زبان اصلی» (Spivak 2003: 6). صدای فرودست را از انحصار نخبگان سیاسی حاکم در جوامع چندفرهنگی خارج و منتقد را تشویق به تأمل پیرامون مردمانی می‌کند که خود علی‌رغم خطرات سیاسی، اقتصادی و اقلیمی، فرهنگ و ادبیات جهان را محفوظ در سینه خود از مرزها عبور می‌دهند.

در این «ادبیات تطبیقی نوین»، اسپوک خود را ملزم به «خواندن تمامی ادبیات‌ها با موشکافی زبان‌شناختی و درایت تاریخی» می‌داند تا جایی که منتقد، با عضویت در کارگروه‌های پژوهشی که شامل تخصص‌های زبانی متعدد هستند، شاهد شکوفایی حلقه‌های تطبیق‌گر جدید؛ نظیر «کره‌ای، چینی و ژاپنی؛ عربی و فارسی؛ زبان‌های آسیای جنوب شرقی و آفریقا» خواهد بود (Spivak 2003: 5)؛ درحالی‌که حتی در جهان‌بینی محدود و دوقطبی جنگ سرد در آمریکا، ادبیات تطبیقی سنتی، همگام با مطالعات فرهنگی و منطقه‌ای، موفق به شکافتن مرزهای محدود ادبیات ملی شده بود، اسپوک به آینده «ادبیات تطبیقی نوین» خود، بسیار خوشبین است؛

چراکه تلفیق مهارت‌های تحلیل متن در دانشکده‌های ادبیات با «منابع موجود در مطالعات منطقیه‌ای» نظیر «کیفیت بالای زبان‌آموزی» و «پیچیدگی بالای پردازش اطلاعات»، افق‌های پیش روی رشته را بیش از پیش باز خواهد کرد (Spivak 8-6: 2003).

در اینجا لازم است درک اسپیکر از «زبان‌آموزی» را موشکافی کنیم. او در مقاله‌ای تحت عنوان «بازاندیشی بر تطبیق‌گرایی»، تاریخچه ادبیات تطبیقی و رویکرد آن به ادبیات‌های غیراروپایی را «پدرمآبانه» قلمداد می‌کند؛ تا جایی که هنوز امر «تطبیق»، مطابق با منطق جنگ سردی که اکنون پایان یافته است، «به نفع سنت اروپایی» صورت می‌پذیرد (Spivak 2009: 609). همانند مرگ یک رشته، اسپیکر این مقاله را نیز با جهت‌گیری علیه رویکرد چندفرهنگی چارلز برنهایمر آغاز می‌کند که خواستار گنجاندن «چشم‌اندازهای فرودست» در ادبیات تطبیقی شده بود (Spivak 2003: 610). درک برنهایمر از «فرودستان»؛ مانند تاریخ‌نگارانی که اسپیکر در «آیا فرودست می‌تواند سخن بگوید؟» به چالش کشیده بود، نخبه‌گرا و درنهایت کم‌توجه به عاملیت تاریخی محرومین است؛ به عبارت دیگر، سرنوشت یک رمان فارسی، عربی یا ترکی در ادبیات تطبیقی عصر چندفرهنگی، چندان تفاوتی با سرنوشت بوبانسواری بهادوری، زنی که ماجرای حقیقی خودکشی‌اش در سوءتفاهم‌های تاریخی فرودست‌پژوهان مدفون شد (Spivak 2018 [1999]: 2010)، نخواهد داشت. اینجاست که اسپیکر بر درانداختن طرحی نو از «تطبیق‌گرایی» اصرار می‌ورزد.

«زبان‌آموزی ژرف»^۱ پیشنهاد روش‌شناختی اسپیکر به سوی تحول بنیادین ادبیات تطبیقی است. در تعریف این پدیده، اسپیکر در ابتدا بین «حافظه فرهنگی» و «حافظه زبانی» تمایز قائل می‌شود؛ بدین معنی که اگر مفهوم اول «تلاشی در راستای خصوصی‌سازی اسناد تاریخی» در نظام نخبه‌گرای دانشگاهی و ادبیات تطبیقی در تعریف سنتی رشته است، مفهوم دوم خواستار زبان‌آموزی به سبک زبان مادری و مطالعه ادبیات آن «جهت دسترسی به کل شبکه داخلی زبان و هر نوع طرز بیان ممکن» است؛ تا جایی که تسلط متکلم بر آن زبان، مانند پیوند مادر و فرزند باشد که ارتباط ذهنی و عاطفی خود را با یک گویش آغازین و منحصر به فرد کشف کرده‌اند (Spivak 2009: 612). ادبیات تطبیقی نوین اسپیکر نیازمند چنین سطحی از زبان‌آموزی است:

بازاندیشی ما بر تطبیق‌گرایی با پذیرش این نکته آغاز می‌شود که تمامی زبان‌ها هم‌ترازند و زبان‌آموزی ژرف می‌بایست به ایجاد پیکره‌ای گسترده از حافظه زبانی منجر گردد. پس از ایجاد این پیکره زبانی که فقط پس از واقعه متوجه حضور آن می‌شویم یا دیگران آن را در ما حس می‌کنند، وارد رابطه‌ای عمیق با زبان می‌گردیم که با موقعیت یک تطبیق‌گر [سنتی] با همان زبان فرسنگ‌ها فاصله

^۱ Deep language learning

دارد؛ [چراکه] او از قرار معلوم صرفاً... در پی تصرف جایگاهی بر فراز سنت‌های زبان‌شناختی جهت مقایسه‌کردن آن‌هاست (Spivak 2009: 613).

رابطه‌ای که «زبان‌آموزی ژرف» با سنت‌های گوناگون ادبیات جهان برقرار می‌کند یادآور تعریف بیمال کریشنا ماتیلال^۱ از مفهوم «عشق اخلاقی» است که اسپوک در ویرایش دوم «آیا فرودست می‌تواند سخن بگوید؟»، از آن به‌عنوان راهگشای نقد پسااستعماری یاد کرده بود: منظور، افزایش خودآگاهی منتقد نسبت به عواقب و خطرات امر تطبیق و همدلی تاریخی- و اکنون زبان‌شناختی- او با موضوع پژوهش خود است (Spivak 2018 [1999]: 2012). از این خاستگاه، اسپوک در «ادبیات تطبیقی نوین» خود بر «تقلیل‌ناپذیری زبان و بیان» تأکید می‌ورزد و ضمن تأکید بر اهمیت نقش مترجم، «ترجمه را فرایندی پویا و نه یک عضو مصنوعی» قلمداد می‌کند که، پس از زبان‌آموزی ژرف، «صمیمی و عمیق‌ترین نوع مطالعه» و بخشی لاینفک از «سیاست نوین تطبیق‌گرایی» خواهد بود (Spivak 2009: 613). هدف نهایی این سیاست تازه، به زعم اسپوک، کمک به ایجاد یک «نظام اشتراکی فرودستان»^۲ است که در آن «تطبیق‌گرایی» روشی خواهد بود در راستای «گره‌گشایی از بی‌عدالتی‌های تاریخی علیه مردمانی که قابلیت رقابت در نظام سرمایه‌داری را نداشته‌اند». موهبت این «نظام اشتراکی»، نه فقط رویارویی با تضاد طبقاتی، جنسیتی و نژادی؛ بلکه «ایجاد پیوندهای ژرفی میان خود [فرودستان] خواهد بود» که با یاری نهاد دانشگاه و رشته ادبیات تطبیقی، جایگاه خود را در نظام فرهنگی جهان بازخواهند یافت (Spivak 2009: 613-614).

هدف از «زبان‌آموزی ژرف»، ترسیم مجدد نقشه‌ای از جهان است که بر آن، صدای فرودستان و پژواک فرهنگ و ادبیات آنان، در انحصار طبقه نخبه‌گرای دانشگاهی و تطبیق‌گران اروپا و آمریکامحور نخواهد بود. آن‌گونه که اسپوک در ادامه مرگ یک رشته، یادآور می‌شود، «بدون حمایت علوم انسانی [و ادبیات تطبیقی مجهز به ژرف‌خوانی]، مطالعات منطقه‌ای، محکوم به تجاوز از حریم‌های بشری و بدون تحول [و استعمارزدایی از] مطالعات منطقه‌ای، ادبیات تطبیقی نیز صرفاً محصور در مرزهای جغرافیایی است که قادر به عبور از آن‌ها نیست» (Spivak 2003: 7). در عوض، «پرداختن به زبان‌های به حاشیه رانده‌شده جهان در نیم‌کره جنوبی» و تعامل سازنده با تاریخ محلی زیست‌بوم‌های فرودست، خارج از سازوکارهای نخبه‌گرا و استعماری دانشگاه‌های غربی، «بهترین راه جابه‌جایی و بازسازی» ادبیات تطبیقی در جهان عدالت‌محور فرداست (Spivak 2009: 10).

در پایان، «ادبیات تطبیقی نوین» اسپوک در مقابل نگاه حقوق‌بشری به ادبیات مطرح می‌شود که- منطبق با دعوی پیشین اسپوک؛ «مردان سفیدپوست مترصد نجات‌دادن زنان قهوه‌ای‌پوست از چنگال مردان قهوه‌ای‌پوست هستند» (Spivak

¹ Bimal Krishna Matilal

² Subaltern collectivity

2009 [1999]: 2018)-ضمن دامن‌زدن به دوگانه‌هایی نظیر غرب در مقابل اسلام، به همدستی با مداخلات نظامی، مانند حمله آمریکا به افغانستان و عراق در اوایل قرن حاضر متهم است. بر اساس «تطبیق‌گرایی متعهد» اسپیوک، که بر ایند دریافت منتقد از صدای فرودست پس از «استعمارزدایی» از ذهن خود و «زبان‌آموزی ژرف» از دیگری است، می‌توان با یک دید باز، تاریخ‌محور و رها از دوگانه‌های انتزاعی و پیش‌داوری‌های محتوم، سرانجام به درک صحیحی از ادبیات و فرهنگ‌های گوناگون این کرهٔ خاکی دست یافت (Spivak 2003: 12-13). تطبیق‌گر نیز در این فرایند نه «مردم‌شناس» در مفهوم استعماری کلمه؛ بلکه مترجم و «خواننده» ای کنجکاو خواهد بود که خلاقانه در پی شناخت و تعامل با دیگری‌های نظام جهانی است بدون اینکه کلام و سایه او بر هویت فرودست سنگینی کند (Spivak 2003: 13).

درنهایت، منبع الهام در ادبیات تطبیقی چیزی جز مردمان فرودست، فردیت و جوامع آنان، نخواهند بود؛ چون این «صراحت ادبی» قربانیان استعمار، پناهجویان و کارگران مهاجر (و نه فقط صراحت لهجهٔ متقد مرکز نشین) است که به «ادبیات‌های ملی نیم‌کرهٔ جنوبی» میدان خواهد داد و به تبلور «زبان‌های بومی و محلی در عرصهٔ جهانی» منجر خواهد شد؛ سنت‌های فرهنگی‌ای که از بدو پیدایش دولت-ملت‌های پسااستعماری، از نقشهٔ ادبی جهان حذف شده بودند (Spivak 2003: 15). اکنون-در واپسین سطور مقالهٔ حاضر که موجی از خطرات زیست‌محیطی، بی‌عدالتی‌های اقتصادی، اجتماعی و سیاسی و البته یک بیماری فراگیر جهان امروز را در بر گرفته‌اند- اسپیوک مهم‌ترین کارکرد «ادبیات تطبیقی نوین» خود را «زدودن ترس از سیمای ناشناختهٔ کسانی می‌داند که در پس پردهٔ نگاهشان، چشم‌های دیگری‌های جهان قابل رؤیت است. غیر از این، چه کسی می‌تواند نمایندگی از مفهوم انسان در علوم انسانی را به عهده بگیرد؟» (Spivak 2003: 23).

نتیجه

در پایان، ساختارزدایی از ادبیات تطبیقی، با هدف منطبق‌کردن رشته با ضروریات تاریخی، اجتماعی، سیاسی و زیست‌محیطی در جهان معاصر، ابتکار گایاتری اسپیوک نیست. پیش از او (Wellek 1959, Bassnett 1994) و پس از او (Mignolo 2013, Mufti 2016)، منتقدین متعددی، با تخصص‌های زبانی و جغرافیایی گوناگون، مفهوم ادبیات تطبیقی را با بحران‌های لازم جهت رشد رشته مواجه کرده‌اند. در پایان، با ذکر دو نمونه از این دست مطالعات که به موازات و گاه فراتر از اسپیوک، بر لزوم بازتعریف مطالعات ادبی در جهان خود اصرار می‌ورزند، خواننده را به تأمل پیرامون اهمیت کار با «ادبیات‌های تطبیقی نوین» در بستر علوم انسانی ایران امروز تشویق می‌کنم. در سال ۱۹۸۶، اندکی پس از انتشار «آیا فرودست می‌تواند سخن بگوید؟»، انگوگی و تیانگو،^۱ نویسندهٔ کنیایی، در جواب مثبت به این سؤال فرضی لحظه‌ای

^۱ Ngūgĩ wa Thiong'o

درنگ نداشت. انگوگی در کتاب *استعمارزدایی از ذهن*، ضمن نگارش رساله‌ای علیه نظام اجتماعی پسااستعماری در کنیا، پایان نویسنده‌گی خود به زبان انگلیسی، یکی از زبان‌های رسمی این کشور را اعلام کرد و از آن روز آثار او فقط از طریق زبان‌های گیکویو^۱ و کیسواهیلی^۲، به زبان‌های دیگر؛ از جمله انگلیسی ترجمه شده‌اند (Wa Thiong'o 1986: xiv). انگوگی که مانند اسپیک، نگران بازنمایی طبقات پایین‌دست جامعه و مخصوصاً غیرشهری در فرهنگ ملی‌گرای آفریقای معاصر است، نویسنده‌گان هم‌عصر خود را تشویق به ابراز خلاقیت به زبان‌های قومی و محلی می‌کند و «ادبیات آفریقایی به زبان انگلیسی»، متبلور در آثار چینوا آچه‌به و دیگران را، به نخبه‌گرایی متهم می‌کند (Wa Thiong'o 1986: 7-8).

انگوگی، همگام با اسپیک، رشد خودآگاهی منتقد نسبت به جایگاه فرودستان در ساختار طبقاتی جوامع سرمایه‌داری را لازمه هرگونه بازنمایی صحیح از آفریقای معاصر می‌داند. به علاوه، انگوگی در نگارش اکثر آثار خود به گیکویو، با هدف درانداختن نقشه‌ای تازه از جهان پسااستعمار، سال‌ها پیش از اسپیک، «زبان‌آموزی ژرف» را در آثار خود جاری ساخته بود؛ اما تشابه تمرکز انگوگی به زبان‌های محلی، به معنی رها کردن انگلیسی در «ادبیات تطبیقی نوین»، به زعم اسپیک نیست. کتاب اخیر تطبیق‌گر آمریکایی عامر موفتی، *انگلیسی را فراموش کنید!* نمونه‌ای موفق از تعمیم الگوی ساختارزداپانه اسپیک به مطالعات ادبیات انگلیسی، به ویژه انگلیسی‌های جهانی،^۳ است. «ادبیات انگلیسی‌زبان جهان»، به تعبیر موفتی، به ندرت از منظر ریشه‌های وجودی آن در فرهنگ و زبان‌های نیم‌کره جنوبی مورد مطالعه قرار گرفته‌اند (Mufti 2016: 12)؛ به‌عنوان مثال، کمتر منتقدی به ریشه‌های ایجاد رشته ادبیات انگلیسی در تاریخ تجددگرایی استعماری در کشوری مانند ایران پرداخته است و در عوض، به بیان موفتی، زبان و ادبیات انگلیسی، به‌عنوان یک نیروی فرهنگی «مثبت و جهان‌شمول» پذیرفته شده است (Mufti 2016: 13). این مسئله مخصوصاً در مورد ایران که در آن، علی‌رغم تحولات فرهنگی پس از انقلاب اسلامی، رشته ادبیات انگلیسی کماکان اروپامحور و با منطقی استعماری تدریس می‌شود، صدق می‌کند (Zeiny 2019; Vafa 2020). راه‌حل موفتی «الزام نقد ادبیات انگلیسی» به درک عمیق‌تری نسبت به «ظهور و موفقیت خود در عرصه جهانی» و همچنین «موقعیت تاریخی خود به‌عنوان یک گفتمان در یک نظام فرهنگی و زبانی خاص» مانند ایران معاصر است (Mufti 2016: 52).

در ایران معاصر که ادبیات تطبیقی هنوز به عنوان رشته‌ای فراگیر و رسانه‌ای چندزبانه در نظام دانشگاهی نهادینه نشده است، ادغام روش‌شناختی تطبیق‌گرایی «نوین» اسپیک در دانشکده‌های زبان‌های خارجی؛ از جمله انگلیسی، فرانسه و عربی راهگشا

¹ Gikūyū

² Kiswahili

³ World Englishes

خواهد بود. سپس با یاری رساندن به دانشکده‌های ادبیات فارسی و دیگر زبان‌های ایرانی از طریق زبان‌آموزی و ترجمه آثار نظری، می‌توان در آینده‌ای نزدیک، گام به سوی تأسیس «ادبیات تطبیقی نوینی» برداشت که ضمن تأکید بر فرودست‌پژوهی، نزدیک‌خوانی ادبی و مطالعه آخرین تحولات نظری به زبان اصلی-بدون تن‌دادن به منطق استعماری جهانی‌سازی یا محدودشدن به ملی‌گرایی سرمایه‌محور-ادبیات جهان؛ از جمله ادب فارسی را از دیدگاه‌های نوین، بومی و محلی بررسی کرد.

منابع

- وفا، امیرحسین (۱۳۹۷). «مرگ یک رشته و استعمارزدایی از ادبیات تطبیقی.» مترجم. دوره بیست و ششم، شماره ۶۲. ۸۱-۹۱.
- Abu-Lughod, Janet L (1989). *Before European Hegemony: The World System A.D. 1250-1350*. Oxford: Oxford University Press.
- Abu-Lughod, Lila (2013). *Do Muslim Women Need Saving?* Cambridge: Harvard University Press.
- Ashcroft, Bill, Gareth Griffiths and Hellen Tiffin (2007). *Post-Colonial Studies: The Key Concepts*. 2nd edition. London: Routledge.
- Bassnett, Susan (1993). *Comparative Literature: A Critical Introduction*. Hoboken: Wiley-Blackwell.
- Cain, William E., Larue A. Finke, John McGowan, T. Denean Sharpley-Whiting, and Jeffrey J. Williams (2008). *The Norton Anthology of Theory and Criticism*. 3rd edition. New York: W. W. Norton & Company.
- Eisenstein, Zillah (2004). *Against Empire: Feminisms, Racism, and the West*. New York: Bloomsbury.
- Guha, Ranajit. (Ed.). (1982). *Subaltern Studies I: Writings on South Asian History and Society*. Delhi: Oxford University Press.
- Mufti, Aamir R. (2018). *Forget English! Orientalisms and World Literatures*. Cambridge: Harvard University Press.
- Spivak, Gayatri Chakravorty (1988 [1985]). "Can the Subaltern Speak?" In: *Marxism and the Interpretation of Culture*. (pp. 271-313). (Eds.), Cary Nelson and Lawrence Grossberg. Basingstoke: Macmillan Education.
- Spivak, Gayatri Chakravorty (2003). *Death of a Discipline*. New York: Columbia University Press.
- Spivak, Gayatri Chakravorty (2008 [1999]). "From *A Critique of Postcolonial Reason*." In *The Norton Anthology of Theory and Criticism*. 3rd edition. (pp. 1997-2012). (Eds.), William E. Cain et al. New York: W. W. Norton & Company.
- Spivak, Gayatri Chakravorty (Summer 2009). "Rethinking Comparativism." *New Literary History* (The John Hopkins University Press), 40(3). 609-626. doi: 10.1353/nlh.0.0095.
- Mignolo, Walter D. (2013). "On Comparison: Who Is Comparing What and Why?" In *Comparison: Theories, Approaches, Uses*. (Eds.), Rita Felski and Susan Stan-

ford Friedman. Baltimore: John Hopkins University Press.

Wa Thiong'o, Ngugi (1986). *Decolonising the Mind: The Politics of Language in African Literature*. Nairobi: EAEP.

Wellek, René (2009 [1959]). "The Crisis of Comparative Literature." In: *The Princeton Sourcebook in Comparative Literature*. (pp. 161-172). (Eds.), David Damrosch et al. Princeton: Princeton University Press.

Vafa, Amirhossein (2020). "Lost in Paradise: On the 'Coloniality' of English Literary Studies in Iran." *International Journal of Middle East Studies* (Cambridge University Press), 52(2). 334-339. doi: 10.1017/S0020743820000306

Zeiny, Esmaeil (2019). "Academic Imperialism: Towards Decolonisation of English Literature in Iranian Universities." *Asian Journal of Social Science* (Brill), 47(1). 88-109. doi: 10.1163/15685314-04701005

In Search of the Subaltern in Comparative Literature

Amirhossein Vafa¹

Abstract

In this article, by way of reviewing Gayatri Chakravorty Spivak's views on "Subaltern Studies," we will study her recent work in Comparative Literature. Spivak, who has constantly positioned herself against the elitist structure and discourse of the humanities in both Western and developing societies, believes that the comparative study of world literature, which today is in tandem with the capitalist logic of globalization, requires a methodological reorganization beyond the Eurocentric history of the discipline, as well as a turn to language learning from subaltern communities, including the refugees, the labour migrants, and other victims of the history of imperialism and global capitalism. In the pages that follow, by reading a selection of Spivak's work—"Can the Subaltern Speak?" (1985), *Death of a Discipline* (2003), and "Rethinking Comparativism" (2009)—we will answer this question: Will post-colonial literary traditions (such as Persian literature) have the opportunity to express themselves on the global stage from within the framework of Comparative Literature? Spivak's response is "Yes," subject to the growth of the critic's awareness of the inequalities prevalent in the global literary system, and the deconstruction of literary studies towards a discipline which Spivak calls "new comparative literature": a new paradigm that is based on "deep language learning," and the analysis of the culture and literature of the "subaltern" peoples.

Keyword: Subaltern Studies, new comparative literature, Gayatri Spivak, deconstruction, language learning

¹ Assistant Professor of English Language and Literature, Department of Foreign Languages and Linguistics, Shiraz University
amirhossein.vafa@gmail.com